

فصل نهم

شجاعت اخلاقی

این دست زن است و ای محکم تر از آهن است
کسی که بردبار و صبور باشد فائق میاید
در ریشه و وظیفه در این عالم راهی است که سائق بنجات در عالم دیگر
میگردد

مثل فرانسوی

مثل اسکاتلندی

فیلسوف عبرانی

در ایام قدیم تقوی و فضیلت و شجاعت مرادف یکدیگر بودند شجاعت و بهادری یعنی آن شجاعت
رم قدیم بها و ارزشی داشت آن شجاعت عبارت بود از قوت و قدرت که برای مقاصد عالیه مفید و
سودمند بود آنکه بهتر بهمنوعان خود خدمت کند و اسباب ترفیع مقام و امیدواری آنها گردد و آنان
را از خطر برهاند شجاع ترین اشخاص محسوب می شود يك شجاعت باطنی نیز سراغ داریم و آن
عبارتست از شجاعت وجدان و راست کرداری و انکار نفس و فداکاری و ایثار نفس و جرات اقدام
باعمال صحیح در مقابل دنیای بیچیا و هتاك یکی از صفات بارزه و امتیازات اشخاص که بدین صفات
متصفند عبارت است از بزرگی قلب طاقت و شکیبائی و انرژی دو روح ذی قیمت می باشند که
شجاعت واقعی مولود آنها است شجاعتی که در عرصه جنگ دل خود را بازی کند از شجاعت های
مراتب عالیه محسوب نمی گردد در میان تصادم و بهم خوردن سرنیزه ها و غرش توپ مردانی که
در عرصه کارزار هستند بر اثر آن صداها تحریک شده و خود را در راه مصالح وطن خسود فدا
می کنند اقتضای آنها است زنائی که گوئی مقدرانشان پیوسته صبر و تحمل و شکیبائی است بدرجه
مردان بردبار و صبورند در حکایات خونبار جنگ شاید هیچ قهرمان و بهاوان داستانی دل مارا مثل
زنائی که لباس مردان برتن آراسته و معشوق خویش را در جنگ متابعت می کنند مفتون و مجذوب
نمی سازد بخصوص زنائی که بعد از مردن معشوق خود در بالای سراو ایستاده و تا خود را دریای
معشوق خویش نیندازند از شربت مرگ نچشند روی از جنگ برنمیتابند .

چند نفر از این قبیل سربازان در دنیا هستند که در عرصه تراحم حیات میجنگند و از نشیب
و فراز تپه زندگی بالا و پائین می روند و همیشه در طلب مقامی می کوشند و می جوشند ولی
هرگز بدان نائل نمی گردند چه اشخاصی در عالم هستند که در مقابل سبیل احتیاج از برای در میابند
عقب نشینی میکنند شکست میخورند نا امید و مضطر میگردند معذالك دست از مقصود خویش برنمیدارند .
آن قهرمان مسیحی باهیچیک از اینگونه اعمال متهورانه مثل آن قهرمان نظامی تحریک نمی شود .
میدانی که عرصه جولانگاد و محیط اعمال و افعال او محسوب میشود میدان تراحم و مبارزه وجدال
نیست بلکه میدان درد و اندوه و فداکاری و جان نثاری است . هیچ ستاره و نشانی در سینه او
برق نمیزند و در فراز سرش هیچ برفی باهتر از در نمی آید و وقتی در راه انجام وظیفه از
بای درمی آید و حیات خود را از دست می دهد هیچکس گل نثار قبر او نمی کند و موردالتفات
و عنایت ملت واقع نمی شود . باطنطنه و شکوه برای او عزاداری نمی کنند و جز چند قطره سرشک
بی صدا بر سر قبرش نمی ریزند .

انسان برای کسب شهرت یا افتخار و عزت یا موفقیت آفریده نشده است بلکه برای مقصودی عالی تر و بزرگتر از آنچه دنیا بدو می تواند بدهد آفریده شده است . (ژرمی تابلر) میگوید .
« خدا به انسان در این جهان فرصت قلبی اعطا کرده است ولی در همین مدت قابل ابدیت متوقف است .

ما باید بخاطر خود بسیاریم که ما بسی دشمنان داریم که باید بر آنها چیره و غالب شویم ، از شرارت نفس باید جاوگیری کنیم ، از وادیهها و تنگناهای مخاطره باید بگذریم ، بر بسی مشکلات باید غلبه کنیم ، احتیاجات و لوازم چندی را فراهم نمائیم و احسان و نیکوکاری بی شماری از خود نشان دهیم .

فداکاری آهنک بم مسیحیت است . هردان و زنان خوب و صاحب کرم هرگز در فکر منافع و مصالح خود نبوده اند . آنها بدون آنکه نظری به شئون و افتخار و شهرت داشته باشند خود را تسلیم دیگران نموده اند . آنها بهترین پاداش خود را انجام وظایف و تکالیف خویش دانسته اند . معدک بسیاری از این قبیل اشخاص بعد از مرارت و زحمت بی شمار رخت از این عالم به عالم دیگر میکشند و از مخدمین خود التفات و عنایتی نمی بینند .

« آنچه برای خود نمی پسندی برای دیگران نیز میسند » این يك حکمی است که دایره اجرای آن نامحدود و لایتناهی است . این قانون و حکم کایت دارد در همه جا و در مورد همه کس قابل اجرا است . معدک برای همه کس و بالاخص برای کسانی که در دریای نعمت غوطه ورنند یا برای اشخاصی که در امور زندگی لایابالی و لافید هستند اجرا و ایفای این تعهد کار آسانی نیست .

اگر چشم بصیرت و توانائی فکر داشته باشیم در عالم وجود يك چیز زائد و غیر لازم نخواهیم یافت هم چنین اگر قوت فهم در ما باشد هیچیک از تجارب و شاهدات صا خالی از اهمیت و فایده بنظر نخواهد رسید . حتی اغلب اوقات مصیبت و بدبختی حساس ترین و مطمئن ترین سناك محك ترقی و امتیاز انسانی می شود . مشهور ترین شاعر آلمانی گفته است « آنکه نان با اشك چشم از گدویش پائین نرفته است و شبیه با چشم اشکبار و دل خونین سر بر بالین خویش نگذارده و با محنت و اندوه دمساز نبوده است از قوت آسمانی بی خبر است » وقتی قضایای مولم و جانگداز رخ میدهد نباید مکدر و ماول باشیم زیرا از کجا که برای امتحان و آزمایش ما باشد . اگر ما در ساعات امتحان و آزمایش ثبات قدم بخرج دهیم و در جای خود محکم و متین بمائیم این منات و پایداری فکر را راحت و قلب را سکونت می بخشد و در آنصورت قلب انسان از انجام اعمالی که بر طبق تکلیف و وظیفه بوده باشد احساس سرور و رضایت میکند .

فرصت و وقت برای انجام اعمال حسنه همیشه در دسترس اشخاصی است که بخواهند کار کنند .

ارواح باحرارت راه بقلب دیگران پیدا می کنند . صبر و شکیبائی و استقامت بر هر چیز غلبه می کند . چه بسا مردان و زنانی بوده اند که برای مردن حاضر و

داوطلب بوده اند بدون آنکه مورد تحسین و تشویق مردان واقع شوند . این قبیل اشخاص هم خود را صرف دستگیری و دلجوئی بیچارگان می نمایند . آنها به بیمار و پرستاری مریضان و شرکت در غم و اندوه ایشان کمر همت می بندند و عاقبت بامراض مسری مبتلا میگردند و چشم از حیات می پوشند . چه بسا اشخاصی که جان خود را در راه خدمت بخلاق و ادای وظیفه فدا نموده اند . پاداش احسان و فداکاری آنها جز محبت و عشق و علاقه چیزی دیگر نبوده است . فداکاری در راه خدمت بخلاق همیشه مقدس و مبارك است اما نه فداکاری برای منافع شخصی .

(ایمنند) (۱) فیلسوف و شاعر از اهل (کریت) (یکی از جزایر متعلق به یونان است در بحر الروم - مترجم) در موقع بروز طاعون در آن پایتخت یونان از طرف اهالی یونان دعوت شد که در رفع آن مرض تدبیری اندیشد و از سرایت آن جلوگیری کند . (ایمنید) دعوت یونانی ها را اجابت نمود و بیونان عزیمت کرد و موفق بجایگیری از انتشار آن مرض گردید ولی از قبول هر مزد و پاداشی غیر از حسن نیت اهالی آن نسبت بساکنین شهر (نسوس) (۲) امتناع نمود و ابراز عواطف و حسن مودت اهالی آن را اجری جزیل میسرمد . در ازمنه ساله طاعون مرض مخوف و وحشت آوری بود . مردم از جاو آن فرار میکردند و نیز از یکدیگر کناره مینمودند . مبتلایان بطاعون تنها می ماندند تا میمردند . معذک مردان و زنان کریم النفس و از خود گذشته ای نیز بودند که برای جلوگیری از آن مرض مبرم خود را در معرض خطر قرار میدادند . تقریباً سیصد سال قبل طاعون در شهر میلان سرایت کرد . (کاردینال شارلز - بورومیو) در آن موقع (۱۵۷۶) در شهر لودی اقامت داشت و غفلتاً مهبای عزیمت بنقاط آسیب دیده و مبتلا بطاعون گردید . یکی از کشیشان او را از رفتن خواست مانع شود و بدو پیشنهاد کرد که فسخ عزیمت نماید تا وقتی ناخوشی تخفیف پیدا کند . و شعله خانمان سوز طاعون فرو نشیند کاردینال در جواب پیشنهاد کشیش مزبور گفت « نه ! استغنی که وظیفه اش نگاهبانی گله می باشد نمی تواند آن ها را در مواقع خطر ترك کند و بحال خود گذارد » کشیش اظهار داشت « آری حمایت و نگاهبانی آنها عالیترین روش و رفتاری است که از شبان و گله بان يك قوم بایند انتظار داشت » کاردینال بدو گفت « خوب در این صورت آیا وظیفه اسقف او را لازم به اتخاذ این رویه عالی و مستحسن نمی نماید ؟ »

کاردینال این بگفت و به میلان رهسپار شد .

طاعون چهار ماه تمام دوام داشت و در آمدن کاردینال خود شخصاً بعبادت مرضاء چه در خانه ها و چه در مریضخانه ها و هر جای دیگر میرفت . و به پرستاری آنها مشغول میشد و به آنها غذا و دوا میداد و آخرین رسوم مذهبی را برای آن بیچارگان در دم و ایسین بجای می آورد .

(۱) تصور میرود این همان کسی است که پولس رسول در رساله خود او را تیطوس میخواند

رجوع شود به رساله پولس رسول باب اول آیه ۱۲

(۲) نسوس بیخبات کریت است برحسب روایات و منقولات یونانی (مترجم)

کشیش معاون او بدو تاسی نموده و او نیز کمر همت بخدمت بیچارگان و بی کسان بر میان بست آن اسقف نیک نفس و خدمتگذار وظایف روحانی خود را از جنبه استغنی در آمدت ترک کرده و بخدمتگذاری مریضان و آسیب دیدگان پرداخته بود و تا وقتی مریض شفا نمی یافت یا نمیمرد آنی از بالین سر او غفلت نمی نمود .

کاردینال (برومیو) از جهت دیگر نیز قابل ستایش و شایسته تکریم است . مشارالیه اول کسی بود که یکباب مدرسه یکشنبه برای تربیت اطفال مردمان فقیر تاسیس نمود . « روز سبت برای انسان آفریده شده است نه انسان برای روز سبت » انسان هم در آن روز و هم در سایر ایام هفته میتواند بهر کار خوب پردازد . کاردینال (برومیو) بعد از ظهر روز های یکشنبه از منزل بیرون میرفت و اطفال کوچه گرد میلان را با خود بمعبد میآورد و نوشتن و خواندن را بدانها یاد میداد . اطفال کوچه گرد رفته رفته به تعلیم تشویق شدند و هرروز یکشنبه کتابچه و تخته سنگ خود را ارداشته برای اخذ تعلیمات کاردینال و نوشتن و خواندن بسوی معبد می شتافتند . کشیش معاون کاردینال بدو کمک میداد رفته رفته آن مؤسسه جوان طرف توجه واقع شد ، سیصد سال از آن زمان میگذرد ولی هنوز مؤسسه کاردینال (برومیو) پایدار است . در بهار سال ۱۸۷۹ نگارنده جمعیت اطفال خردسال را در میان معبد دیدم که کتابها و لوحه سنگهاشان را در دست گرفته و برای اخذ دروس روز یکشنبه خود را مهیا و آماده ساخته بودند .

کاردینال (برومیو) کلیه عایدات خود را صرف تاسیس مدارس متوسطه و عالی و صدقات و مبرات نمود . شرارت و بدکاری در زمان او رایج بود و او برای دفع شر از بدل هرگونه اقدامی فروگذار نکرد . کاردینال با هیئت شاگردان خود شروع بکار کرد ابتدا اقدام به اصلاح و تجدید کهنات و بالاخص راهبها و معتکفین نمود .

بلکه اوضاع بهتری در زندگانی هیئت (اومی لی تانی) جاری کند زیرا رفتار کشیشان آن طبقه بکلی از دایره ادب خارج بود و کار را به فضیحت و بی شرفی رسانده بودند : آنها سیر اعمال کاردینال را از جهت آنکه جمعی از اطفال بی بضاعت را در معبد بزرگ گرد آورده و تدریس می نمود شرم آور و فزیح می شمردند او را متهم نمودند باین که حرمت روز سبت و تقدس الاقداس و مقام کهنات را نگه نمیدارد . مدرسه یکشنبه او را یک بدعت خطرناک و مضر می شمردند (اومی لی تانی) یکسفر را تطمیع نمود که کاردینال را درحینیکه در مذبح مشغول دعا است هدف گلوله قرار دهد . در موقعیکه دسته سرابندگان میخواندند « قابت را نه باز و خود نیز نه ترس » قاتل با تفنگ قتیله ای مستقیما کاردینال را هدف قرار داد گلوله بر پشت کاردینال اصابت نمود وای ردای ابریشمین و کستانه دوزی کاردینال گلوله را مانع از جایگیر شدن در بدن گردید و بالنتیجه بر زمین افتاد کاردینال آدمی شجاع و صاحب عزم بود در آن موقع که اطرافیان او مبهوت و آشفته و پریشان گردیده بودند او آهسته آهسته بدعا خواندن ادامه داد .

مرض طاعون بکرات ظهور کرد خصوصا در موقعی که مردم از حیث غذا سخت در مضیقه بودند و اوضاع صحی مطلقا مورد توجه کسی نبود از تمام شهرها بدتر شهر لندن بود که کوچه های آن باریک و کثیف و بد هوا و بد آب بود آخرین ظهور طاعون در سال ۱۶۶۵ بود در آن سال

صد هزار نفر مردند در صورتی که جمعیت شهر لندن در آن موقع سدس جمعیت کنونی نبود طاعون از لندن بسایر شهرها سرایت نمود با آنکه اغلب مردم از ترس فرار میکردند ولی احيانا اشخاصی نیز پیدا می شدند که فی الحقیقه مظهر فدا کاری و از جان گذشتگی بودند .
در شهر لندن (سی دنهام) و اغلب اطباء فرار کردند . ولی بعضی از مردمان از خود گذشته در شهر باقیمانند . یکی از این جمله دکتر (هاجز) بود که دست از کار خود بر نداشت و دائم بر بالین مرضی حضور پیدا می کرد : ولی اینرا نیز باید دانست که از زحمات و مشقات خود استفاده هادی نمود و جاب رضایت وجدان و سکون و آرامش خیال و افتاح نفس را بهترین یاداش خدمات خود می پنداشت .

عاقبت دکتر (هاجز) دچار تنگدستی شد و بعد از این همه نیکوکاری و احسان در تنگنای زندگی خود را مات و بیچاره یافت گذشته از استیصال و بیچارگی خود طلبکاران نیز دور او را گرفته و او را بحبس (لودگیت) انداختند و در سال ۱۶۸۸ در محبس وفات یافت دکترها جز حکایت آخرین ظهور طاعونرا با اجراي زندگی خویش برشته تحریر آورده است «۱»
اسقف (مرتن) یکی از این اشخاص بود که خدمت خلق را وجهه همت خود ساخته و ابتدا بفکر حال خود نبود و تنها بیاسبانی کله خویش می پرداخت . برای پذیرائی بیچارگان مریضخانه دایر گردید مردمان بی بضاعت و تنگدست را از کلبه ینوائیشان بیرون آورده و بمؤسسه مزبور میبردند که در آنجا پذیرائی کامل از آنها بنمایند . با آنکه پرستار و نوکر ابتدا یافت نمیشد ولی اسقف خود شخصا به پرستاری بیچارگان می پرداخت . او مانند یکنفر سرباز دایم در جای خود قائم بود . وقتی خوراک از او میخواستند فوراً سوار شده و بمزرعه خویش رفته و کیسه های آذوقه بر پشت اسب خود انداخته و بمحتاجین میرساند این اسقف نیک نفس و خیر اندیش هرگز حاضر نمیشد که نوکران و گماشتگان خود را دچار خطری نماید یعنی او خود بلاکش دیگران می شد و در پیشایش مرك حرکت میکرد . اسقف نه تنها اسب خود را خود شخصا زین میکرد بلکه درب مخصوصی ساخته بود که بتواند بدون اطلاع دیگری خارج و داخل شود و با اهل قریه نیز مخالطه و آمیزش ننماید . بدین ترتیب مرض طاعون از شهر یورك که متولد و اقامتگاه اسقف محسوب میشد بجای دیگر سرایت نکرد .

اسقف مردی از خود گذشته و سخی و بافتوت و کریم النفس بود وقتی عایدات آوری بفزونی گذارد او همه را در راه خیر و دستگیری مظلومین و نوازش و پذیرائی ستمد یدگان و خلاصه در هر عمل نیکی اتفاق می نمود . زندگانی او سر بسر آمیخته - با احسان و خیرخواهی و عافه و سایر صفات مستحسنی بود که از شعابر آئین مسیح میباشد

(۱) معروفترین کتابی که راجع باینحکایت نوشته شده کتاب (دفو) میباشد که در سال ۱۷۲۲ منتشر شد کتاب دفو برحسب ظاهر از روزنامه های دقیر و موثق و همچنین از یادداشتهای خصوصی و عمومی اخبار مربوطه بمرض طاعون را اقتباس نموده است : ولی بهترین کتاب در این زمینه کتابی است که خود دکترهاجز در سال ۱۶۷۲ در معرض انتشار گذارد کتاب مزبور در سال ۱۷۲۰ توسط دکتر (جان کوین سی) بانگلیسی ترجمه شد

بشرحی که فوقاً نگاشتیم مرض طاعون از شهر لندن بتمام مملکت سرایت نمود . بسیاری از نقاط دوردست مملکت بود که از آسیب مرض مصون مانده بودند بطوری که معروف بود که اهالی وسکنه آن نواحی « طاعون را در زمین چال کرده بودند »

مثلاً در قریه دوردست (ایام) واقعه در (دربای شایر) خیاطی یکدست لباس از لندن دریافت نمود . در موقعیکه در بالای آتش به خشکاندن آنها مشغول بود طاعون گرفت و روز چهارم وفات یافت . پس از آن مرض در آن قریه منتشر شد چون جمعیت قریه از سیصد و پنجاه نفر بیشتر نبود درصدد جلائی از وطن برآمدند . ولی (ویلیام مومیه سن) که یکی از مشایخ کلیسا بود از عزیمت آنها جلوگیری نمود و بدان جمعیت خاطر نشان کرد که اگر جلائی وطن نمایند و به نقاط دیگر روند مرض طاعون را خود بدست خود به نقاط سالم انتقال خواهند داد و هشتی خلق را که از آسیب و هجوم مرض تا آن موقع مصون مانده اند بدبخت و سیاه روز خواهند کرد . سپس سکنه قریه فسخ عزیمت نمودند و از خانمان خویش دست برداشتند . (ویلیام مومیه سن) اطفال خود را به محل دیگری روانه نمود و چون زوجه اش ضعیف و بی بنیه بود خواست او را بانفاق فرزندانش روانه کند ولی زوجه اش تن بمفارقت شوهر خود نداد و در پیش او ماند .

(مستر مومیه سن) تصمیم نمود که قریه (ایام) را از سایر نقاط منفرد و مجزا نماید باین معنی که نه از اهالی قریه کسی را اجازت خروج دهد و نه کسی یا چیزی را اجازه ورود دهد تا بلکه از سرایت مرض به نقاط مجاور جلوگیری لازم بعمل آید . کنت (دوان شایر) از بذل هرگونه مساعدت از قبیل غذا و دوا و سایر لوازم و مایحتاج مضایقه ننمود . (مستر مومیه سن) مراسم مذهبی را در هوای آزاد اجرا مینمود برای آنکه جمعیت در کلیسا در پهاوی یکدیگر نه نشینند . مشارالیه میز خطابت خود را قطعه سنگ بزرگی در میان دره قرار داده و مردم در روی سبزه های نشیب مقابل دره بترتیب می نشینند تا آنکه صدای او را بطور وضوح بشنوند .

طاعون مدت هفت ماه تمام به غارت و یغمای جان مردم ادامه داد . جمعیتی که در موقع نماز و دعا حاضر می شدند رفته رفته روی بتقلیل گذارد و در هر نوبت عدده ای از آن ها نقصان می یافت (مستر مومیه سن) و زوجه اش بیوسته در میان مرضاء به پرستاری و دلداری و تغذیه آن ها گردش می کرد . بالاخره زوجه اش مبتلا گردید و چون مزاجش ضعیف بود وقوه مقاومت با آن مرض بر قوه را نداشت زود از پای در آمد و رخت بجهان دیگر برد . او را بخاک سپردند و در موقع تکفین او شوهرش دعا و مراسم تکفین و تدفین را حسبالمعمول بجای آورده و بیاناتی که در موقع تکفین سایر ایمانداران بر سر قبرشان ایراد می نمود بر سر قبر زوجه خود نیز بدین مضمون اظهار نمود :

« خوشایحال کسانی که در راه مسیح خداوند می میرند . حتی روح القدس هم چنین گفته است زیرا آنها از زحمات خود راحتی میجویند »

(مستر مومیه سن) از مرك هراس و تشویشی نداشت و حاضر بود بمیرد ولی چراغ دل او هنوز از روغن امید خالی نشده بود و او با امیدواری تمام بخدمت خود ادامه میداد . چهار خمس از

جمعیت قریه مردند و اجساد آنها را در میان تپه ای که در فراز قریه قرار داشت ب خاک سپردند .
(مستر مومپه سن) در ضمن مراسم ای مینگارد :

«حقیقه يك سره بر شهر ما خاك مرده باشیده اند و در واقع دخمه مردگان گردیده است
جمعیت ایماندارانی که در جزء این کلیسا بودند تشکیل یافته بود از هفتاد و شش خانواده که حیات
۲۹۵ نفر از آنها بتاراج رفت» (مستر مومپه سن) تا دیر زمانی حیات داشت . ریاست نمازخانه (لینکن)
را بدو عرضه داشتند ولی قبول ننمود و ترجیح داد که در میان مریدان بماند و از مزار زوجه
محبوبش مفارقت نکند . (مومپه سن) در همانجا ماند تا عاقبت در سال ۱۷۰۸ رخت بسرای دیگر کشید
و چشم از زندگانی پوشید .

عجب آنکه پنجاه سال بعد موقعی که چند نفر عمله بکندن محلی اشتغال داشتند به پاره کفنی
بر خوردند که بلاشک مال یکی از مردگان بود . عمه ها فی الفور مبتلا بمرض تیفوس گردیدند و
سه نفر از آنها مرد و مرض مزبور بقریه سرایت کرد و این بار نیز داس اجل بدینوسیله خرمن
عمر هفتاد نفر را چید . تیفوس گوئی باقیمانده طاعون است و چه بسا شهرها در انگلستان که هر ساله
بواسطه سرایت این مرض خوفناک هزارها از نفوسش میمیرند .

مؤلف این کتاب بخاطر دارد سی سال قبل که در (لیدز) میزیست مرض تیفوس در شهر
پدید آمد . ابتدا در محله های پست و فقیرنشین شهر پیدا شد . و رفته رفته به اقامتگاه متمولین سرایت
کرد . در يك حیاط که هفت خانوار در آن سکونت کرده بودند بیست و هشت نفر مبتلا به
تیفوس گردیدند .

سه نفر از مبتلایان بستری نداشتند که سرخود را بر بالین آن گذارند . سایر عمارات و
اینیه هم همین حال را داشتند . دريك خانه که دوازده نفر مبتلا به تیفوس گردیده بود يك تخت خواب
هم پیدا نمی شد ، دارالشفای و مریضخانه مسمی به مریضخانه تیفوس یراز مریض شده بود . سایر
موقتی کوچکی از چوب یرای مریضخانه ساخته شد و نیز محل مخصوص دیگری برای پذیرائی از
مبتلایان به تب دایر گردید .

دکتر (هوک) و (ج . هیاز) همه روزه بعبادت مرضا میرفتند . آنها از بذل هرگونه
مساعدت خودداری نمی کردند و از تسلیت و دلجوئی مرضا غفلت نداشتند . مشایخ کاتولیک فوق العاده
اظهار اخلاص مینمودند . وقتی تیفوس در شهر طغیان نمود مشایخ کاتولیک فوراً برای موعظه نزد
فقرا و بینوایان شتافتند . در کتیف ترین مسکن های آلوده بطاعون که تنفس هوای مسموم آن با
مردن یکسان بود آنها بادلی گرم و قوی و روحی باك و منزّه داخل می شدند . اگر بدرون آن
خانه های کتیف کسی قدم گذارده بود میدید که کشیشان در پهلوئی تخت خواب مرضا و یامردگان نشسته
بودند . هیچ خطری در دل ناترس وعزم آهنین آنها راه نمی یافت .

آنها مرك را برای العین در جاو خود میدیدند ولی از آن نمی ترسیدند . آنها مبتلای مرض
گردیدند و يك يك مریض شده می مرداد . (هانری و المزی) کاهن بزرگ کاتولیک قبل از همه
وفات یافت . روز بعد کاهن پائین تر از او مرد . در صورتیکه مدت اقامت او در (لیدز) از سه
هفته نگذشته بود . با این وصف عده دیگری از مشایخ کایسا هجوم آور می شدند مثل آنکه برای

تسخیر شهری میروند . مشایخ مزبور از روی اشتیاق و شور مخصوصی الحاح و اصرار داشتند که مواقع خطر را بدانها واگذار نمایند . جانشین مستر (والمزلی) پس از سلف خود دار فانی را وداع گفت . پس از آن دو نفر دیگر نیز رحلت یافتند و جمعا تا اینموقع پنج نفر مرده بود . مناره ساده‌ای بیادکار آنها بعنوان اینکه « در راه انجام وظایف مقدسه خود در سال ۱۸۴۷ جانبازی نموده و طعمه تب تیغوس گردیده‌اند » برپا گردید .

علاوه بر اینها یکی از کشیشان کلیسا نیز بهمان درد و بهمان علت وفات یافت . يك نفر از نجبا که بواسطه جدیدتی که در پرهیز و قناعت داشت معروف خاص و عام گردیده بود از این جهان کوچ نمود . دو نفر از جراحان شهر نیز مورد حمله طاعون واقع شدند دو نفر از آنها از جنگال مرگ خلاص شدند ولی یکی‌شان مرد . جمعا حیات چهارصد نفر دستخوش آن مرض مشنوم گردید . جراحان و اطباء همواره با ناخوشی‌های گوناگون مماس هستند . این طبقه از مردم همیشه با اشکال مختلف مرگ در جنگ و ستیزند بدون آنکه چشم داشت کوچکترین یاداش خدمت خود را داشته باشند . هر جا آنها را دعوت کنند میروند و بدون اظهار تنفر و اشمئزاز وظیفه خود را انجام می دهند حتی گاهی اتفاق می افتد که کسی از آنها اظهار امتنان نمی کند . آنها روزگار خود را در خدمت خلق و خدا صرف میکنند و از خدمت و زحمت و کوشش سرباز نمی زنند تا زمانی که رمقی در بدن دارند آنکاد خسته و فرسوده شده و دیگر قادر بادامه خدمت نیستند . قلبشان معیوب می شود و تب بر آنها چیره میگردد و مقراض اجل رشته حیانشان را یکدفعه میبرد . این قبیل شجاعان آهسته و آدی حیات را طی میکنند و بی سر و صدا از این دنیا میروند چنانکه هرگز باد شهرت بگرد آنها نمیرسد .

بزرگترین قهرمانان و شجاعان روزگار کسانی هستند که اهل این جهان از آنها خبری ندارند . جراحان وظایف خود را چه در میدان جنگ و چه در مسکن بیچارگان انجام داده‌اند جراحان در زیر آتش توپ و ریزش گلوله قدم بمیدان کارزار گذارده و سربازان مجروح را بدوش کشیده بکناری می برند که زخم شان را شسته و بسته و مرهم نهند .

(لاری) جراح فرانسوی بواسطه این خوی و خصالت در ردیف شجاعان و قهرمانان قرار گرفته است . در موقعیکه قشون از مسکو عقب نشینی می نمود او در زیر تگرگ گلوله و حمله شدید دشمن مشغول عمل کردن سرباز مجروحی گردید . برای محافظت مریض مجروح چیزی جز يك پرده خیمه نداشت . پرده مزبور را بشکل سایه بان بر فراز سر آن مجروح نگاه داشت که افلا از برف محفوظ بماند . در موقع دیگر که با قشون به مصر اعزام گردیده بود آن جراح کوچک بی باك و متهور در ريك های سوزان بیا بان مصر همان غیرت و حمیت را از خود نشان داد . منازعه ای با انگلیس در گرفت و ژنرال سیلی در جزو مجروحین بود که تیری بزائوش اصابت کرده بود . (لاری) ملاحظه کرد که اگر اقدام بقطع یا ننماید نتایج بسیار وخیمی روی خواهد داد پیشنهاد نمود یا از زانو قطع شود . ژنرال رضایت بان عمل داد و (لاری) بفاصله سه دقیقه در حالی که دشمن از هر طرف مثل باران گلوله میریخت پای ژنرال را عمل نمود ولی حالا سواران انگلیس بعرضه جنگ نزدیک شده بودند . تاسرنوشت آن جراح فرانسوی و مریض عزیزش چه شود ! لاری میگوید « همینقدر

فرصت کردم که صاحب‌منصب مجروح را بدوش خود گرفته و معجلاً بسوی قشون ما که روی بهزیهت و عقب نشینی گذارده بودند روانه شوم . من يك سلسله خندق را تحت دقت قرار دادم خندق های مزبور از درخت کبر مستور بود ولی سرانجام انگلیسی مجبور بودند که از يك راه پیچیده تری در آن وادی برگردان عبور نمایند من وجد و نشاطی داشتم از اینکه قبل از رسیدن قشون انگلیس به مؤخرالجمیش قشون خود خواهم پیوست . بالاخره من با آن صاحب‌منصب مجروح محترم باسکندریه رسیدم و معالجات را در آنجا بکمال رساندم « دکتر (سالزدرف ساکسون) جراح شاهزادۀ کریستیان در اوایل جنک (واکرام) تیری پایش اصابت نمود و استخوان پایش را خورد کرده وقتی بر روی زمین افتاده بود بفاصله یازده گام مسیو (دوکر بورك) آزدان را دید که در اثر جراحتی که از يك گلوله بر داشته بود بر زمین افتاده و خون قی میکرد جراح دید اگر کمک عاجلی به صاحب‌منصب نرسد فوراً خواهد مرد . بنا بر این تمام قوای خود را بکمک طلبیده و خود را کشان کشان از روی زمین بدو رسانید و استفراغ او را بند آورد و از چنگال مهیب مرك نجاتش داد

دکتر کربورك نمی توانست منجی خو در در آغوش گیرد دکتر مجروح را به وین برداند و لی بطوری فرسوده و خسته از پای در آمده بود که چهار روز بعد از قطع پایش بدوود حیات گنت .

در حین پیشرفت قشون مرسوم آست که واگون ها را در قفای قشون برای حمل مجروحین میکشند وقتی سرانجام جراحتی بر داشته واز پای در میابند آنها را بنزد جراحان در قفای قشون میبرند . اگر قشون شکست بخورد جراحان و مجروحین باید فرار کنند و الا بدست دشمن اسیر میگردند . در موقع جنک (آلمان) روسها فرار کردند و انگلیسها و فرانسویها سر بعتب آنها گذاردند عده کثیری از مجروحین باقیمانده بود و چندین صد نفر از روسها را به جبهه شرقی میدان جنسک بردند و آنها را در يك نقطه امنی در حوالی رود خانه به تریب نشانند خوشبختانه جراح کریسم النفس و وظیفه شناسی در آنجا بود که عزت نفس و حس وظیفه شناسیش باستظهار يك اراده قوی و انرژی مقاوم و عدل و نصفت همت بخدمت مجروحین گماشت یکی از صفات برجسته این جراح تسلط بر نفس خویش بود که باجدیت و فعالیت عدیم النظیری این حس را توأم ساخته بود . این شخص دکتر (نومپ سن) از رژیمان چهل و چهارم بود .

با آنکه روس ها از آن حول و حوش خارج شده بودند دکتر (نومپ سن) موفق بتحصیل چهار صد یاوند بیسکوبت گردید و عددای را نیز باخود همراه نمود

دکتر نومپ سن فوراً بتغذیه مجروحین پرداخت زیرا آن بیچارگان در عرض ۲۴ ساعت قوت لایموتی نداشتند که بدان سدجوع نمایند . سپس بشست و شو و مرهم گذاردن و بستن زخم مجروحین پرداخت از ساعت هفت عصر تا ساعت هفت و نیم شب او بزخم بندی مشغول میگردد

در این هنگام یکمده سر باز باقی مانده بود که مجروحین انگلیسی را با کشتی به (یویا توریا) حرکت دهند . دکتر نومپ سن بانوکرش (جان مگرات) در میان مجروحین روسی ماند . این دو نفر سه روز و سه شب در زیر آفتاب سوزان روز و شبهای سرد در آنجا ماندند . عاقبت فرصتی برای حرکت دادن روس ها و اعزام آنها یکی از بنادر روسیه بوسیله نصب بیرق متارکه جنک در پیشانی کشتی فرا رسید .

مستر (کینگ لیک) میگوید « صبح روز بیست و ششم وقتی کاپیتان لوشینگتن از ساحل خارج شد و بکشتی داخل گردید و هموطنان خود را در پست ملال خیز و مشغوم خود یافت از طاقت و بردباری آنها دچار حیرت و تعجب گردید و به شکیبائی و تحمل آنها آفرین گفت و رحمت آورد »

دکتر (کی) جراح مریضخانه بنارس در شورش هندوستان در پست خود باقی ماند در صورتی که حیانش در معرض خطر بود زیرا دشمن برای اضمحلال او و مریض های مقابل و بسلاکش او رو بسوی آنها آورده بودند .

— حوادث مخوف (کاون پر) از نظر هاهنوز محو نشده است در آن حسادته مردان و زنان و حتی اطفال تا آخرین نفر مردند . معذالك انگلیس ها تا باخر در زیر توپ خانه آتش نیز شورشیان (سی پوهای) طاقت آوردند .

(مستر کولیدر) از اهالی نیویورک میگوید « مشکل میتوان باور کرد که درون کسی فاعلتنا از آنچه ما آنرا مذهب مینامیم خالی تر از درون خاطر سرباز باشد . زندگانی آن مخلوق بینوا طوری است که نمیگذارد این حس در خاطر او راد یابد بنابراین کمتر در میان سربازان دین داری دیده میشود ولی بر حسب اتفاق از زمان انقلاب (سی پوی) در هندوستان بعد از این اشخاص در قشون انگلیس اختیار داده شد که یا دست از آئین مسیح بردارند و بگیش شورشیان در آیند و یا آنکه برای مردن حاضر شوند و در معرض نیر انتقام و کینه جوئی کفار واقع شوند .

میگویند سربازان شق اول را اختیار کرده و دست از آئین خود برنداشتند و این مسئله نظیر ندارد که یک نفر سرباز تسلیم دشمن شود . سربازان مزبور در زمره مسیحیانی بودند که نه نولک سوار و نه اخگر سوزان نمی توانست آن شهادت و مردانگی ساده و بی ریا را از قلب پر جراتشان بیرون بیاورد . هر جا اندکی توفیق باشد مراد انگلی در آنجا وجود دارد یا اگر مقصود از توفیق آن شتی ترفیق بخش و سعادت آور باشد آنوقت يك زندگانی پاك و منزّه و عفف و يك مذهب غیر تعبدی را در آنجا باید جست »

ذکر از خود گذشتگی و اخلاص و فداکاری آن دو نفر صاحب منصب از رژیمان هفتادم در موقع ظهور و رواج (مولتان) در اینجا لازم می آید . آن دو نفر در غیبت زنان مرضا و مردمان محتضر و مشرف بشرك راپرستاری میکردند . آنها شب و روز در مریضخانه های مخصوص به مبتلایان و با کار میکردند . (در بای شایر) سر جوقه که یکی از آن دو نفر بود عافیت از شدت خستگی و

فرط تعب و رنج از پای در آمد ولی جایش را دیگری گرفت . صاحب منصب دیگر موسوم به (هابر) داوطلبانه همت بخدمت این خدمات مریضخانه در (توپا) گماشت پابر در آنجا طوری مصممانه خدمت کرد که مورد حق شناسی و تقدیر مصادر امور قشون و اولیاء مریضخانه واقع شده جراحان پیوسته در هر دو جا یعنی چه در میدان جنگ و چه در مریض خانه ها بانجام وظایف مهم خود مشغول و در هر لحظه با مرک ستیزه مینمودند وقتی فرمانده کل قوا به (مالتان) رفت در حضور جمعی از (در بای شایر) و (هابر) در میان رفتای هوا خواه آنها اظهار متنان نمود .

گاهی همان صفات و خصال از بعضی اشخاص در کیرو دار جنک و در مواقعی که باران گلوله و غرش توپ از هر طرف بلند است البراز میگردد. وقتی فرانسویان قادسیه را در سال ۱۸۱۲ محاصره نمودند جمع زیادی از مردان و زنان در میان خیابانها و میان پنجره‌ها و جاو خانه‌ها بقتل رسیدند وقتی از طرف دشمن بمبی افگند یا تیری از دهانه توپ خارج میشد زنك بزرگ بصدادر میامد و يك ضربت آن کافی برای هشیار نمودن ساکنین شهر بود يك روز بمجرد آنکه صدای توپ برخاست زنك سخت بصدا در آمد ولی این بار صدایش غیر از همیشه بود همان تیر زنك را هدف نموده و آنرا متلاشی ساخته بود عابدی حکه در کلیسا وظیفه اش زدن زنك بود در کمال خونسردی جاو رفته و زنك دیگر را بصدا در آورد این مرد خوب هراس و وحشت مرك را مغلوب ساخت در همان محاصره شجاعتی نظیر این از يك زن مشهود افتاد

(ماناگردا) قلعه ای بود در حوالی قادسیه که نه دارای خندق بود و نه طوری ساخته شده بود که از آسیب بمب درامان باشد. در میان این قلعه صد و چهل نفر قشون انگلیسی برای جاوگیری از عملیات فرانسوی تمرکز یافته بود. يك کشتی اسپانیولی که گسنجایش هفتاد و چهار نفر قشون را داشت با يك جهاز کوچک مسلح بحراست و دفاع مشغول بودند ولی تویخانه ای که تا کنون از انظار مکتوم و نهفته بود غفلتا بر سفاین حمله ور گردید و پس از آنکه چند دقیقه سفاین مزبور را در معرض طوفان مرك بار گلوله های داغ قرار داد بالاخره آنها را بطرف بندر قادسیه متواری ساخت چهل و هشت توپ و بمب افکن بزرگ حمله آتش بار خود را بجانب آن قلعه کوچک متوجه نمودند. این قلعه سست بنیان در جاو گلوله و توپ های مخرب فوراً معدوم گردید و از آن جز برج و باروی عریان و در آن جز دل های رشید و بی خوف و هراس مستحفظین قلعه بیزی باقی نماند. آن طوفان سهمگین سی ساعت بطول انجامید حالا می رسیم به حکایت زن (ماناگردا)

زن یکمتر صاحب منصب موسوم به (رتسون) در قلعه ای به پرستاری مجروحی همت گماشته بود. مرض عطش شدیدی داشت و آرزوی يك آشامیدنی داشت. آن زن نزد جوان طبالی شتافته و از او خواهش کرد که سطلی از چاه آب بیاورد. جوان طبال تامل در قبول آن زحمت نمود زیرا می دانست چاه در معرض شلیک دشمن واقع شده و گلوله از هر سمت در بالای آن مثل باران می ریزد. آن زن بلادرنگ سطل را از دست جوان طبال ربوده و خود بسوی چاه روان شد و از شلیک مخوف توپ ترس در خود راه نداد. خود را بچاه رسانید و سطل خویش را از آب پر کرد و با آنکه گلوله ای بطناب اصابت نمود و طناب را قطع کرد ولی او نگذارد سطل از دستش بیافتد. سطل را بدست گرفته بسوی مریض بازگردید و ماموریت خود را بانجام رسانید.

تیری برفراز آن قلعه محکوم بفنا اصابت نمود. در ظرف یکساعت شش نفر که مامور حفظ بیرق اسپانیول بودند بر بالای برج رفته و هر شش نفر متوالیا مقتول گردیدند. بالاخره (سرتوماس گراهام) وقتی از مدافعه و نگاهبانی قلعه نومید گردید و حراست آن برج را در مقابل تویهای قلعه کوب دشمن غیر عملی یافت یکدسته قایق فرستاد که بازماندگان را ببرند.

يك برج بر طبق تعلیمات هازور (له فیر) منهدم گردید ولی او نیز از یای درآمد و آخرین کسی بود که خرابه های برج را با خون خود تر کرد.

سپس قایمها پراز جمعیت شده و بقادسیه مراجعت کردند .

در معیت آن جمیع شجاعه دوران یعنی آن زن قوی القلب و متهور (ماناگوردا) نیز بود .

آیا مہتران تصور کرد کہ زنان را یارای آن باشد کہ بسرپرستی سربازان در هنگام جنگ ہمت گمارند و از پای افتادگان و مجروحین را تحت حمایت و پرستاری خویش آورند ؟ آری زنان این کارها را باشجاعت و کرامت و بزرگواری انجام دادہاند . پرستاران را سابقا از میان طبقہ خدمتکاران عادی انتخاب میکردند . تاوقتی (میس نای تینگیل) ہمت عالیہ خود را بخدمت و پرستاری مرضاء و مجروحین نگمارد و در تاریخ عالم مقام شامخ و محترمی را برای خود محرز ننمود مردم بی باہمیت پرستاری نبردہ بودند ولی بعد از آنکہ خانم مشارالیہ نام در این میدان گذارد مردم رفتہ رفتہ بہوش آمدہ و فهمیدند کہ پرستاری را باید آموخت و کاری است کہ مستلزم ہوش و فطانت و ذکا و رغبت و لیت و صلاحیت و همچنین حس رافت و ملاحظت و محبت می باشد .

(میس نای تینگیل) میگوید « باہا گتہ ونوشته شدہ است کہ ہر زنی میتواند یک پرستار خوبی بشود و بالعکس من معتقدم کہ اصول و مبادی پرستاری ہمہ مجہول و سردرگم اند »
ولی چگونہ با این وصف (میس نای تینگیل) پیشہ خود را پرستاری قرار داد ؟ قطب سائق یک حس محبت و وظیفہ شناسی بود کہ او ہم خود را در زندگانی مصروف باین کار نمود . غیر از این حس چیز دیگری او را الزام نمی نمود کہ بچنین کار نامطبوع و خستہ کننده ای گراید زیرا (میس نای تینگیل) دوشیزہ ای فاضل و مہذب و وسایل زندگانی اش فراوان بود مشارالیہا در خانہ خود خرم و خوشحال و محبوب عموم اعضای خانوادہ و شمع جمع انجمن ہواداران و خواستگاران خود بود . او بہر چیزی کہ زندگانی داخلی و اجتماعی را رونقی بخشد و قیمتی بدان دہد متعمم بود معذک بہ هیچیک از اینہا اعتنائی ننمود و اولی آن دید کہ در راہی قدم گذارد کہ سائق بہ غصہ و غم گردد .

(میس نای تینگیل) پیوستہ یک علاقہ و دلبستگی الہامی و قلبی نسبت بنوع خود داشت (میس نای تینگیل) در مدارس درس میداد و از فنرا دیدن می نمود و اگر مریض بودند آنہارا اطعام می نمود و تحت مراقبت خویش قرار میداد (نای تینگیل) در زاریہ کوچکی از انگلستان میزیست و کار میکرد ولسی همان اندازہ کہ در روز روشن میتوان بہ امور خیر پرداخت در خفا ہم میتوان عمل نمود .

جہان شوخ و خندان در جاو او مانند غنچہ از ہم شکفت نای تینگیل ہم می توانست مثل سایر دختران جوان بہ تن آسائی و خوشگذرانی پردازد (۱)
ولی قابش او را بجای دیگر می کشانید . (نای تینگیل) نسبت بدرد مند ان و کم شدگان و ستمدیده گان اظہار علاقہ مخصوصی مینمود . بمریضخانہ ہا میرفت داخل زندانہا می گردید و از زندانیان دلجوئی و استمالت مینمود و کاد قدم بہ مؤسسائی می گذارد کہ متجاوزین بحقوق بشری و خلاف کاران را در آنجا تحت تعلیم و تربیت قرار میدهند و باصلاح و تزکیہ اخلاقشان ہمت می گمارند . در موقعیکہ سایر دختران ہم سن او ایام تعطیل تابستان را بفراغبال و خوشی درسوبس با

اسکاتلاند یا در سواحل دریا صرف مینمودند او یا در يك مدرسه پرستاری آلمانی و یا در يك مریضخانه آلمانی مشغول خدمت بود . (نای تینگیل) در هنگام شكفتن غنچه زندگانی و بحیوانه نشاط و فروغ جوانی شروع بخدمت نمود و چشم از لذات عمر برداشت . (نای تینگیل) بطرز استعمال و استفاده از ماشین لباس شویی و بروس و گردگیر آشنا شد و بتدریج شروع به آموختن فن پرستاری نمود . سه ماه متوالی شب و روز کمر بخدمت مرضاء بست و بالنتیجه تجربیات مهم و معتابهی درموضوع وظایف و کارهای مربوطه بمریض داری و پرستاری اندوخت .

وقتی از انگلستان مراجعت نمود باز بخدمات و زحمات خود ادامه داد . مریضخانه نسوان بعلمت سوء تدبیر و سوء اداره متصدیان سلف در شرف انحلال و تعطیل بود .

(نای تینگیل) تصدی آنرا برعهده گرفت . او خودرا از لذات و علائق خانه وزندگی شخصی و از هوای آزاد بیلاق محروم نمود تا در آن مریضخانه کدورت آور و ملال خیز (هارلسی استریت) از روی صمیمیت و اخلاص کمر بخدمت مریضان و درد مندان بندد . (نای تینگیل) در حقیقت کمک و مساعدت و وقت و قوای خودرا صرف تیمار و توجه خواهران دردمند خود نمود . مریضخانه فوق الذکر از آن ورطه نجات یافت و در نتیجه مساعی خستگی ناپذیر (نای تینگیل) حیات تازه ای یافت ولی مزاج (نای تینگیل) در اثر فشار سنگین کار روی بضعف و فتور گذارد و چندی به (هامپ شاپر) رفت و خودرا تسلیم نسیم شفا بخش آن دیار نمود .

در این اثنا فریاد استمداد جدیدی برخاست . جنک کربمه سخت در گرفت . در این جنک وجود پرستاران مجرب و آزموده بسیار لازم بود ولی از این قبیل پرستاران بندرت پیدا میشد . سرباران مجروح در مریضخانه های نزدیک بسفور خفته بودند ولی کسی نبود که از آنها پرستاری نماید . (نای تینگیل) به تحریک احساسات عالیة خویش بکمک سربازان شتافت و در يك کشتی که عازم (اسکوتلاری) بود سوار شد . اقدام (نای تینگیل) این بار متضمن خطرات زیاد بود و حتی مخاطره جانی داشت زیرا می بایست از میان همه نوع مشکلات و خطرات عبور کند و بهر سختی تن در دهد . ولی آنکسی که حس انجام وظیفه روح شجاع و پر جراتش را برانگیزد چه باکش از مخاطره و جان بازی می باشد ؟ (نای تینگیل) درصدد اقدام هر کاری که از او تقاضا میکردند برمی آمد . او در وسط آلام و اسقام بشری داخل میشد ، به پرستاری سربازان و ملاحان مجروح همت می گماشت ، نهن پرستاری را مورد اعتنای عموم قرار داد و آن را در تحت تشکیلات و قاعده صحیحی آورد و مباشرت تمام اینکارها را خود برعهده گرفت .

زخمداران و مجروحین جنک از حسن مراقبت و دقت و اهتمام این خانم انگلیسی در پرستاری خود بیش از حد توصیف و تعریف تسکین یافتند . سربازان وقتی سایه او را شبها در بالین سرخود میدیدند او را دعای خیر میکردند آنها اسم او را نمیدانستند ولی او را « چراغ » خطاب می کردند و بدرجه عبادت او را پرستش میکردند . آنها از اظهار هرسخن درشتی که مایه تکدر و ملال وی گردد خود داری مینمودند . اگر جراحت شان به عمل منجر میگردد درد را بدون اظهار تالم و بی طاقتی بر خود هموار مینمودند .

سربازان در امتثال فرمان و پیروی از نصایح و اندرز های وی و تاسی بدو جهدی بلیغ می

نمودند . (نای تینگیل) اظهار تفقد مخصوصی نسبت به سربازان معمولی مینمود و نه تنها مراقبت در تهیه وسایل آسایش آنها مینمود بلکه از طرف آنها با دوستانشان در ایران و انگلستان وساکتین دره های دور افتاده اسکانند مکاتبه می نمود . (نای تینگیل) یول سربازان را جمع میکرد و هفته ای یکروز را مخصوص دریافت و ارسال وجوه ذخیره ندوستانشان در وطن قرار داده بود . سربازان چقدر سپاسگذار این زن نیکوکار و کریم‌النفس بودند ! و چقدر او نیز همیشه در اندیشه آنها بود ! نای تینگیل میگوید « صبر و تحمل ، سلامت نفس و قوه تحمل مصائب بدون اظهار تالم و بشاشت و خوشروئی از صفات ممتازه افراد يك‌ملتی است ولی کدام طبقات در میان يك ملت این صفات را بیشتر از سربازان عادی در میدان جنگ میتوانند از خود بروز دهند ؟ شخصی که وقت خود قوت خود و اگر ضرورت ایجاب کند جان خود را در راه مصالح دیگران (اعم از آنکه وطن یا ابناء وطن و اقوام خود باشند) نه مصالح خویش ایشار نماید در چنین شخصی فضایل و مکارم و تقوی یکفر مسیحی واقعی بیشتر جاوه‌گر است تا کسی که عمری با زهد و ورع و ریاضت و اجتناب از مآذات و روزه سر میکند یا کسیکه متواضع و لین الجانب میگردد و اقرار بمعاصی خود می نماید .

این روح یعنی روح ایشار نفس و جانبازی بی آنکه جانبازی خوانده شود در هیچ جا بازرتر و بحقیقت نزدیک‌تر از انگلستان نیست . بنا بر این ما خیلی میتوانیم از زندگانی سربازان عامی یاد گیریم و آن‌ها را نمونه و سرمشق خود قرار دهیم !

(میس استانی) عقب (میس نای تینگیل) بکریمه رفت . یکدسته پرستار که بالغ بر پنجاه نفر بودند بدو سپرده شد . (استانی) آنها را به قسطنطنیه برد و چهار ماه در ترکیه ماند و در آن مدت در مریضخانه بحری « ترابیا » بمعاونت و مساعدت اطباء پرداخت و بعد از چندی يك باب مریضخانه قشونی در (کولالی) تاسیس نمود .

وقتی سربازان مجروح را دید که از (انیکرمان) می آورند یکی از دوستان خود در وطن چنین نوشت « من نمیدانم کدام منظره رفت انگیز تر و دلخراش تر است . مشاهده مردان قوی هیکل خوش اندام که از غایت خستگی از پای در آمده و نابود میگردند یا دیدن دسته دیگر از سربازان که جراحت های منگر و وحشت‌آور برداشته و بحالتی زار و پریشان از کارزار بر میگردند . دیروز تمام وقت من صرف دوختن توشک و معاونت بجراحان و شست و شو و مرهم‌گذاری مجروحین و تهیه وسایل آسایش و رفاه آن بیچارگان بعد از پنج روز ناراحتی و تحمل سختی و تلاطم کشتی گردید . از یازده اطاق مریضخانه که بمن سپرده شده بود یازده نفر شبانه فقط بواسطه تحلیل رفتن قوا مردند . و اگر من به تهیه غذائی که خود میدانم موفق میگردیدم ممکن بود از تحلیل رفتن مزاج آن بیچارگان جلوگیری بشود و بالنتیجه از جنگال مرگ نا بهنگام نجات می یافتند »

وقتی (میس استانی) بانگلستان مراجعت نمود باز نهای سربازان و بیوه زنها طرح الفت ریخت و باعانت آن‌ها همت کماشت . خانه و باغی در (بیرک استریت) خریداری نمود و در آنجا رخت شورخانه صنعتی بزرگی تاسیس نمود و با دولت مقاطعه‌ای برای تهیه ملبوس قشون نمود و از

آن را در کار وافر و بجهت زنان پریشان و بی کس تهیه کرد . (استانی) با تمام قوه و قدرت خویش باعانت و پرستاری و تیمار زنان مستمند و پریشان حال لندن اقدام نمود . در جائی که ده هزار نفر از امثال او میبایستی موجود باشد او خود تنها بود ولی بکزن خوب و ارجمند و کریم النفس کار راجستجو میکند بهر کاری زودتر بر خورد انجامش می دهد . (میس استانی) روز کار خود را در راه خدمت خالق میگذراند . او مظهر فداکاری بود و فداکاری در قالب او تجسم یافته بود . جالب تحسین دیگران در خاطر او اهمیت نداشت و برای او تفاوت نمی کرد که مردم باعمال او بادیده تحسین می نگرند یا نه وقتی اقدام عملی مینمود و نمیخواست آن اقدام جالب توجه اشخاص واقع شود به بعضی میگفت « هرگز در آرنولد را فراموش نکنید . من روزی دو بار آخرین یاد داشت او را که در دفتر بومیه خود نگاشته بود بخاطر خود می آوردم که میگوید : من سعی میکنم که بر حسب اراده خدا عمل کنم و اگر مشیت الهی بر انجام عملی قرار گرفته باشد من نگران نخواهم بود که آن کار بدست من صورت گیرد یا بدست دیگری »

نمونه و سرمشق خوب همیشه میوه و ثمره خوب بساز می آورد همچنانکه سایر خوانین مطابق النعل بالنعل (میس استانی) را متابعت نمودند . از جمله آنها (میس فاورانس لیز) را متذکر میشویم که هم در میدان جنگ به پرستاری مشغول بوده و هم پرستاری علمی را بدیگران یاد داده است عجب آنست که چگونه در اولین وهله که شخص بکار خیری اقدام می کند قلبش متحسس باحساسات پاک و عطوفت آمیزی میگردد و خیال آن عمل صاعقه وار در خاطرش جستن میکند . چیزیکه احساسات پاک (میس فاورانس لیز) را تحریک نمود و او را بدین میدان کشید فقدان برادر عزیز و ناکامش در چین بود . برادرش در مریضخانه بحری شانگهای مرد وقتی (فاورانس لیز) بیاد برادر خود می افتاد که چگونه جانب و انبار در حقش احسان نموده و مورد شفقت خود قرار دادند در دلش این آرزو پیدا می شد که آنچه دیگران در حق وی کرده اند او نیز در حق دیگران بکند .

این قضایا در زمان دوشیزگی او اتفاق افتاد . از (اسقف وین چستر) مشورت نمود که در آن سن نیت خود را بمرحله عمل برساند یا نه . اسقف بدو گفت سن او مقتضی آن نیست که بیک چنین اقدامی مبادرت نمائی « صبر کن تا آثار غم و محنت از خاطر ت سترده شود تا عمل نما تا وقتی عقبات بحد رشد برسد » ولی تصمیم و امید ببوسته در خاطر وی بود و از مزایای فکری او محسوب میشد . (میس نای تینگل) قهرمان بزرگی در نظر او شناخته شده بود و سعی میکرد که اعمال او را سرمشق خود قرار دهد .

او با وی مشورت مینمود و اندر زهای بزرگ از او میگرفت که بدردتش میخورد . بعد از سه سال انتظار عاقبت داخل مریضخانه (سن توماس) گردید و مشغول فرا گرفتن دروس پرستاری گردید سپس بمریضخانه (کینگز کالج) رفت و تجربیات عملی بسیار مفیدی فرا گرفت و برای اكمال معلومات و اطلاعات خود در فن پرستاری چند سالی در هلند و دانمارک و آلمان و فرانسه بسر برد ، در (کی سرورث) آلمان دوره تعلیمات عملی را که برای بکنفر شما سه پرستار لازم است طی نمود و باخذ تصدیق لیاقت نایل گردید . او با مساعدت والتفات (مسیوهاسون) مدیر کل مریضخانه های کشوری فرانسه اجازه گرفت که در مریضخانه های مهم پاریس تحت توجهات خواهران کاتولیک رومی کار کند

او بملازمت (اگوستینان) راهبه های (سن توماس دو ویله نو) و راهبه های (سن وین سنت دوپال) بکار مشغول شد . با وجود اختلافات مذهبی و تمایز فکری که در بین آن ها بود و بطوری با آنها کار کرده بود که هم موافقت خواهران را جلب نموده و هم خود نیز از کار خویش رضایت و مسرت حاصل کرده بود .

محببتی که خواهران مذهبی در حق او بجای می آوردند خارج از حد وصف و بیان میباشد در حقیقت با او از جنبه خواهری و دوستی بیشتر سلوک می کردند تا از جنبه یکنفر که از حیث ایمان و عقیده و مملکت و زندگانی جسمانی با آن ها فرق فاحش داشته باشد .

علاوه بر معلومات عمالی که او بدین طریق تحصیل نمود دروس چندی از آن ها فرا گرفت که در زربار مصائب و مشکلات بشاش و خوش روی باشد و بیک قدرت نامتناهی ربانی توکل و امید داشته باشد اگرچه تمام اشیاء در نظر او بخاطر آیند و از خود گذشتگی و انکار نفس رانیز آموخت و فهمید که باید خود و هستی خویش را بدان کسی تسلیم نماید که هستی و وجودش از اوست و معبودش اوست . در اینجا نیز فهمید که بشاشت و خوشروئی چه ملکه بزرگی است برای کسانی که همت بخدمت و پرستاری مریضان گماشته اند .

(میس لیز) آخرین و ذیقیمت ترین تعلیمات را با اجازه ژنرال (لی بوف) وزیر جنگ آن زمان فرانسه کسب نمود یعنی با نفوذ ژنرال (لی بوف) اجازه حاصل نمود که در مریضخانه های قشونی فرانسه کار کند بواسطه علائقهای که از طرف (میشل لوی) مدیر کل مریضخانه هانسبت بترقی و تکامل وی اظهار میگردید قیمت و فایده تعلیمات باخر ذمه مضاعف میگردید (میشل لوی) رفیق و دوست (میس لیز) بود و در جنگ کریمه افتخار معاصرت و دوستی او را حاصل نمود بنا بخاطر او (میس لیز) را وادار کرد که دوره تعلیمات مشکلاتی را طی کند و همت به تحصیل مراتب بیشتری از آنچه برای سایر راهبه های فرانسوی و یا برای زنان انگلیسی فراهم و ممکن است گمارد . تجارب عملی که (میس لیز) در بر تو الطاف و توجهات (میس لوی) در (وال دو گراس) تحصیل نمود در مراحل بعدی زندگانی هرگز آن ها را فراموش ننمود .

چندی بعد از مراجعت او بانگلستان بعد از مدت مدیدی که معلومات پرستاری خود را در مرحله آزمایش و امتحان گذارده بود فرانسه و آلمان بیکدیگر اعلان جنگ دادند . مندرجات جراید همه حکایت از نتایج آن اولین جنگ خونبار مینمودند . قشون غالب سیل آسا همه جا را در زیر گرفته و مجروحین را بحال خود بر جای گذارده و رفتند . مجروحین در میان میدان بدون سرپرست افتاده بودند . قاب آن پرستار بتحریرک عواطف و احساسات رقیقی که داشت برانگیخته و فوراً بانفاق به نظر خانم آلمانی رهسپار ممالک اروپا گردید ولی هر یک بطرفی روی آوردند . (میس لیز) از باریک به (کلون) و در آنجا سربازان مجروح را دید که در روی سکوی استاسیون به ردیف دراز کشیده اند . از آنجا به (مکب لنتس) و از آنجا به (تروز) و از (تروز) به (متس) که مقصدش رهسپار گردید .

مسافرت (میس لیز) با کشتی سفر بعدی بود . در آن شاوخی جامه دان خود را گم کرد ولی

به خود بتمهائی به مقصد رسید .

مارشال (بازین) باعده زیادی از قشون فرانسه به شهر (متس) پناه برد و شاهزاده فردریک آنشهر را باقشون مختلطی از آلمانها و باواری ها محاصره نمود. (میس لی) مامور مریضخانه ای در (ماراک) گردیده بود. مریضخانه مزبور در عقب قشون فردریک واقع شده بود. (میس لی) خود را بدان محل رسانید. آن محل عبارت بود از یک ساختمان رعیتی قدیمی. ابار آن را محل مریضخانه قرار داده بودند و محل بسیار ناراحتی برای مرضاء بود. مکان مرضا و وسایل راحتی آنها بسیار بد بود. (میس لی) در روی کیسه ای که از کاه انباشته شده بود میخوابید. غذا و دوا بسیار کم در آنجا یافت میشد. مهمترین مرضی که او در معرض آن قرار گرفته بود مرض تیفوس بود که بواسطه رطوبت خندقها انتشار یافته بود. مریضخانه مزبور گنجایش بیست و دو تخت خواب داشت و تمام آنها همیشه پر بود.

یک نفر پرستاریکه در مریضخانه های میدان جنک کار داشته باشد کار کوچکی برعهده ندارد. سربازانی که مبتلا به تیفوس میگرددند و باحالت تب شدید داخل مریضخانه میشدند در قدم اول دیباستی شست و شو شوند تا از هر کثافتی پاک شوند.

وقتی از خندقها میآمدند یا ایشان بقدری بکثافت و چرک آلوده بود که قشری از کثافت روی پای آنها را یوشانده و قبل از آنکه ایشان قابل شستن شود میبایستی آن قشر چرک و کثافت تراشیده شود. پس از پاک کردن و شستن آنها را میخوابانند و دوا بدالها میدادند.

علاوه بر اینها میبایستی دهان سیاه شده مرضا را بشویند و توجه مخصوص نسبت به پاکیزگی شخصی شان مبذول بدارند و مواظب باشند که در تمام مدت شب سر مرضا تر باشد تا آنکه از هذیان و سرسام جاوگیری شود، دست و صورتشان شسته و نخت خوابشان زود زود عوض شود که مبادا بدنشان مبتلا به قرحه و جراحت گردد. تمام این عملیات و اقدامات بایستی در چنان مریضخانه و با آن ترتیبات جانگزا و رقت آور صورت گیرد.

گاهی بعضی از مرضا مبتلا بسرسام جنون آمیزی میگرددند.

(میس لیز) خود داستان و ماجرای زندگی خویش را در مریضخانه مبتلایان به تیفوس واقع در نزدیکی (متس) برشته تحریر آورده است.

شب (میس لیز) تنها بود و صدائی از اطافهای بالا شنید. فوراً از جای برخاسته و به مرتبه بالای عمارت رفت مریض سرسامی را دید که میخواست در را بزور باز کند، آن بیچاره میخواست نزد مادر گرامش برود (میس لیز) مریض دیگری را بکمک طلبید و مریض سرسامی وعده داد که فردا او را بوطنش روانه خواهد نمود. باین ترتیب او را بجای خود باز آورد و در تخت خوابش خواباند. سرباز دیگری در طبقه پائین عمارت مبتلا بسرسام گردیده و از زیر متکای رفیق هم تخت خواب خود کاردی را جستجو مینمود. (میس لیز) کارد را از زیر متکا بدست آورد و در محل مخفی و نا معلومی پنهانش کرد. وقتی جراح برای سرکشی بمرضاء بمریضخانه آمد (میس لیز) از وی تقاضا نمود که او را شبها در مریضخانه نگذارند.

پرستار چندین هفته در آنجا کار کرد. بعضی از مرضاء مردند و برخی شفا یافتند و دسته ای

جزء معلولین قلمداد شده و بوطن خود رهسپار گردیدند و معدودی هم بخدمت خود بازگشت کردند . بالاخره (بازین) تسلیم گردید . اسرایش را بالمان فرستادند و فردريك باقتونش بقصد محاصره کردن پاریس روانه شدند (میس لیز) کار خود را در (متس) تمام کرده بود ولی کاری که خود بر خود تحمیل کرده بود هنوز بانمام نرسیده بود او را بوسیله ماشین به هامبورگ فرستادند و در آنجا متصدی سرپرستی سربازان مجروح گردید . ریاست آن مریضخانه بر عهده زن ولیعهد پروس بود . اشکال مهمی که او در آنجا بدان مواجه بود مسئله تامین تهویه بود زیرا اطباء آلمان از جریان هوا پرهیز میکنند و کوران هوا را بدمیدانند بدرجه ای که وقتی (میس لیز) پنجره باز کرد فوراً اطباء در غیبت او پنجره را مسدود ساختند . ناچار (میس لیز) بزین ولیعهد متوسل گردید و عاقبت منظور خود را در تهیه هوای کافی تامین نمود .

گذرانیدن تاریخ زندگانی (میس لیز) ضرورت ندارد . (میس لیز) پس از مراجعت از آلمان عزم رحیل بکانادا و اتازونی نمود تا آنکه مریضخانه های آنجا را معاینه و بازدید نماید . مشارالیهها مقصود خود را در زمستان ۱۸۷۳ انجام داد و هرچه میخواست به بیند در (هالیفاکس) (کونیك) (ماتریل) (تورنتو) (کالولاند) (نیویورک) (بستن) (فیلادلفی) (واشنگتن) و (آنابیس) دید . در این سنوات اخیر (میس لیز) مدیر جمعیت پرستاری (وست مینستر) گردیده و هنوز هم بکار خیر خویش ادامه میدهد .

بسیاری از زنان اعم از زنان جوان یا پیر بسائقيك حس شرافتمندانه و علو طبع مخصوص هیت باین قبیل کارها میگذارند . آنها قدم بحیاطها و معابر و راهرو های قصبات و شهرها گذارده و به پرستاری کسانی که از پای در میایند مشغول میشوند . آیا لازم است ما بذکر عملیات خانم (واکراد در پیلار) و اعمال (میس اکتاو هیل) در (وست اند کورتس) و خانم (ویکار) در (برایتون) و مادموازل (رابینسن) در میان سربازان (پرتسماوت) بپردازیم ؟ برخی از اینها دختران فقیر و بی بضاعت بودند دنیا هنوز پر است از مردمان بیچاره و نجیب و افتاده و مستمند و پریشان حال و مستاصل و بی نوا کسی نیست که بداد اینها برسد . زنان نیکو کار فوق الذکر از نوا در زنان محسوب می شوند و دنیا بیه این قبیل زنان در هر دوره ای محتاج است .

شجاعت های اخلاقی بسیاری در زندگانی عمومی بمعرض عمل گذارده میشود که هیچگاه کسی از آن اطلاع پیدا نمیکند . شاید شجاعت اخلاقی در میان فقرا و بیچارگان بیشتر باشد تا در میان اغنیا و ثروتمندان . فقرا نسبت بهمسایگان خود عواطف بیشتری ابراز میدارند . يك گدای کوچه گرد اظهار می داشت که او از قبل دختران محله های فقیرنشین شهر بیشتر انتفاع می برد تا از سایر ساکنین محلات شهر . تقوی و فضیلت تکریم و تعظیم دیگران را بخود جلب می کند حتی در لباس فقر و گدایی .

(مستر بی نی) میگوید « مردم دم از شجاعان و عناصر شجاع میزنند . محل تظاهر و تجلی جوهر شجاعت عناصر مزبور در بسیاری از موارد ونقاط تاریک زندگانی شهری وسیع است وجه بسا » از شجاعان روزگار بوده اند که زندگانی خود را با بزرگواری و شرافت مندی بسر برده و امور و کار

«های خود را بسائق آن روح انجام داده اند معذک کسی را بر احوال این اشخاص اطلاعی نبوده است
 «تراجم احوالی که در دست مردم دیده میشود بیقین شامل احوال بانقوی ترین و ارجمندترین اشخاص
 «نیست زیرا چه بسا بزرگوارانی که تاریخ حیاتشان برشته تحریر نیامده است . چه بسا مردمان شجاع
 «وقهرمانانی بوده اند که در ادای وظایف بومیه خود اهتمامی بلیغ داشته و بزحمت ورنج دچار شده
 «وفداکاری نموده و درستی و راستی خود را حفظ نموده و خدا را خدمت کرده و باقوام و بستگان
 «خود مساعدت نموده اند . چه بسا اشخاص که کلیه این صفات و ممیزات اخلاقی را از خود بظهور
 «آورده و چه بسیاری هستند که آثار فکری و شجاعت اخلاقی و احسان و خیراندیشی از کون فطریشان
 «تراویده و با رفته بزرگواران و شهادت اخلاقی از جبات شان ساطع گشته که اگر آن ممیزات و صفات
 «در جامعه مشهود و اعلام گردیده بود اسقف را بمقامی عالی تر ترقی میداد سرهنک را درقشون بافتخار
 «بزرگی نایل میکردند و باعث اعتلای مقام قاضی میکردید .»

قصه (ماری کارینتر) را که با احسان و نیکوکاری فی الحقیقه دست خواهری داده بود نباید
 از نظر دور داشت در زندگانی پر از فعالیتش این زن نیکو کار هم خودش را تماما صرف اعاده حق
 ضعفا و بیچارگان مینمود . مشارالیهها بینای يك دارالتهذیبی در (برستول) اقدام نمود و خود ریاست
 آنرا برعهده گرفت . موفقیت او در این امر مثل مکاشفه‌ای در سرتاسر مملکت انعکاس یافت . (ماری -
 کارینتر) که بحایه طهارت نفس و حسن طوینت اخلاق خود آراسته بود قدم بمحاکم و معابری میگذازد
 که حتی افراد یابیس را یارای عبور از آنها نمود .

ترس و وحشت و مخافتی که زائیده قمارخانه ها و محله های پست شهر میباشد در نظر او
 عیان بود . هیچ چیز روح مقاوم و بی جرات از او مرعوب نمیساخت هیچ چیز او را منزجر و منفور
 نمی نمود . او محصلین مدارس خود را از محله های شور بختان و بی لوابان تحصیل مینمود . او بایک
 تهور و بی باکی نظیر (جان ماوارد) شروع بکار کرد . قامش پیوسته بنوشتن مشغول بود عاقبت به
 فتح شایانی نایل گردید و شاهد موفقیت را در آغوش گرفت چه دولت با طرح پیشنهادی او موافقت
 نمود و او موفق بتاسیس مدارس تهذیبی و صنعتی گردید که خدمات بزرگی نسبت بطبقات مهجور از علم و
 معرفت کرده اند . درقشون و بحریه و در کلیه صنایع و کارخانجات ما هزاران نفر اشخاصی هستند که نام
 (ماری کارینتر) را بانعظیم و تکریم یاد میکنند برای او فاتحه و دعای خیر میخوانند کبر سن مانع
 از ادامه عملیات خیرخواهانه و مروت آمیز او نگردید . در سن شصت سالگی بهندوستان عزیمت نمود
 تا آنکه تخم معرفت را بنحوی که بطرز و شیوه خاص او مناسب داشته باشد در مشرق زمین بیافشاند و طریقه
 خود را در تعلیم و تربیت رواج دهد .

(ماری کارینتر) چهار مرتبه بهندوستان مسافرت کرد و آخرین سفرش در سال ۱۸۷۶
 بود که در آن موقع هفتادمین مرحله عمر نزدیک شده بود (ماری) در حیات خود ثمره زحمات خود
 را که در هر طرف روئیده بود چشیده و نتایج اقدامات خود را در دوره ای دید که اگر وجود او درین
 بود مردمان آن دوره چه زن و چه مرد در حیطة خبت و شرارت و در چنگال جنابت باقی میماندند راجع
 باین قبیله زنان و خواهران نجیب و ارجمندشان که حیات خود را باز بچه و دستخوش مشقات و متاعب میکردند

و از خود گذشتگی را باین درجه میرسانند چه میتوان گفت جز آنکه بگوئیم اینها دایه افتخار و امید بشر و نوع انسان میباشند ؟

خانم (چی شم) متوفی رشته جدیدی در عمل درپیش گرفت مشارالیهام خود را مصروف بر آن داشته بود که بزنان جوانی که قصد مهاجرت داشتند مساعدت نماید و مراقبت در تهیه وسایل آسایش و رفاه آنان نماید . وقتی که میخواست از (ساوتیپ) با عده زیادی از مهاجرین حرکت کند ضیافتی بافتخار او و شوهرش ترتیب داده شده بود که در آن مجلس خانم مشارالیه شرحی مبنی بر ذکر عوامل و محرکاتی که او را وادار به انتخاب و قبول آن کار نموده بود بدین مضمون اظهار داشت «تصورات و خیالات راجع بحیات و زندگی یکی از وظایف و تعهدات بزرگی است که اگر بصورت مطلوب و دلپذیری انجام گیرد سائق بیک سعادت و شادمانی وصف ناپذیر آسمانی میگردد .

«این خیالات در ایام صباوت درخم راه (لك ریج موند) در آئینه تصور و ذهن ساده من نقش بست بخاطر دارم در ایام صباوت بازبچه من پوست گردو بود که آن ها را بعنوان قایق بر روی آب می انداختم و بخیال خود اعضای خانواده های متفرق و پراکنده را جمع کرده و از دریا عبور می دادم که در ممالک خارجی با یکدیگر به پیوندند ، و خوب بخاطر دارم که یک نفر مبلغ از اهالی « (وس لیان) و یک نفر از مشایخ کانولیک رم را در میان قایق پوست گردوی کذامیگذاردم و این فقره نیز قسمتی از بازی و تفریح مرا تشکیل میداد .

افکار و خیالات و اندیشه های کودکان من در این باب ها ناشی از آن بود که مادرم مرا «وادار کرده بود که در اطای که همسایگان بدیدن ما می آمدند بمانم برخی از این اشخاص مسافرین «وسیاخان و متفکرینی بودند که از ماموریت هادم میزدند موضوع مبلغین و دعاة در آن زمان مورد «بحث و مذاکره قرار گرفته و نقل هر مجلس شده بود . این اندیشه ها و تخیلات دائما ذهن مرا مشغول کرده بود و هر قدر بزرگتر میشدم همانقدر آن خیالات در مغز من نمود میگرد»

انرژی اخلاقی و سجایا و مالکاتی که در من است همه بواسطه وجود عزیز آن مادری است که مرا آنطور بار آورد زیرا یکی از اندرزهای او بمن این بود که هرگز نگذارم اشک از چشم جاری شود با ترس و واهمه مرا از مقصد و منظورم منحرف سازد «

وقتی مادموازل (چی شام) بزرگ شد یکی از صاحبمنصبان قشون هندوستان دلبستگی پیدا کرد ولی قبل از آنکه بنامزدی او در آید بدو گفت من احساس میکنم که ماموریتی آسمانی بمن داده شده و باید من تمام انرژی و قوای خود را صرف تسکین آلام و اسقام بشری نمایم و اگر ضرورت ایجاب نماید برای ادای وظایف بممالک خارج بروم . صاحبمنصب مزبور بواسطه اعترافات معصومانه و دوشیزگی او محبتش نسبت باو زیادتر گردید و آندو چندی بعد با یکدیگر پیوستند . شوهرش شرایط مواصالت را کما و کیفاً با کمال درستی مراعات نمود و علاوه بر این در کار بزوجه خویش نیز مساعدت کرد . وقت آن رسید که قراری برای آسایش مهاجرینی که در سال ۱۸۵۰ هجرت اختیار کرده بودند داده شود . یکی تان (چی شام) فوراً بخرج خود عازم استرالیا گردید : قبل از عزیمت زوج و زوجه عایدات خود را بدو حصه متساوی نمودند و از یکدیگر جدا شدند

(مادام چی شام) چندی بعد بهندوستان رفت و مؤسسه ای برای دختران سربازان اروپائی که امروز بنام مدرسه صنعتی نسوان معروف گردیده و هنوز هم دایر است تاسیس نمود . در سال ۱۸۳۸ با شوهرش برای تغییر هوا به استرالیا رفت .

(مادام چی شام) میگوید « من در استرالیا صد ها نفر زنان مجرد و بی حفاظ و بیکار دیدم و بر عده این ها منظمآ افزوده میگشت زیرا همه روزه با کشتی جمعی وارد میشد نتایج حتمی این اوضاع یکی آن بود که زنان در محیطا فسدی واقع میشدند و عفت خود را می باختند . کار من این بود که آن زنان فاسد الاخلاق را از آن محیط فاسد و زندگی نامطلوب بیرون آورده و بشل های پاکیزه و باعفاقی مثل پیشخدمتی و نوکری بگمارم . از هر طرف یاس و نومیدی مرا احاطه نموده بود ولی من مقاومت نمودم تا بمنظور خود نایل گردیدم

عاقبت حاکم بمن اجازه داد که در اطاق کوچکی در سرباز خانه مهاجرین با دختران بخوابم اطاق مزبور اگرچه پر از موش بود و همان شب اول اسباب زحمت ما را فراهم نمودند ولی من آن ها را مسموم نموده و محکم بکار خود چسبیدم . باین ترتیب نفوذی بردختران پیدا کردم و عنان اختیارشان را بردست گرفتم . من کالجی تاسیس کردم تا بتوانم مشاغلی برای آن ها در مزارع تدارک کنم و از آن راه چندین دسته از دختران را بجای های خوب و مطمئن سپردم . در دنبال این فکر من لازم دانستم که دسته ها و جمعیت های بزرگی از این دختران بی حفاظ و بی حامی را داخل جنگل های دهقان نشین کنم تا جای مناسبی برای آن ها پیدا کنم . من مجبور بودم که خود با جمعیت دختران بروم چند سال کار من همین بود . هر دسته ای از دختران از صد تا صد و پنجاه نفر بودند . بنا براین من چند سالی در استرالیا توقف نمودم و برای انتقال مهاجرین مبلغی از خود بطور مساعده خرج کردم ولی مساعده های مزبور تمام و کمال بمن مسترد گردید و خسارتی که در آن مدت یرمن وارد شده بیست لیره بالغ نگردیده بود . با برکت خداوندی بوسیله من یولهای تهیه و هزاران نفوس قبل از حرکت من در آن نقاط در کمال آسایش سکونت اختیار کردند و اکثریت آنها را زنان جوانی تشکیل میداد که از سقوط دریک محیط فاسد و آلوده بکثافتی نجات یافتند .

حرارت و شوری که امروز در این بندیرائی نسبت بمن اظهار می شود از خاطر من هرگز فراموش نخواهد شد و همچنین صحت و عافیت شوهر و فرزندانم را فراموش نمی کنم . من آنها را باین مثل (بر خود توکل نمائید و برای خود کار کنید) متوجه نموده و مطابق مفهوم آن بار آورده ام و اگر آنها اندک توجه و احترامی نسبت بخاطرات ما در خود داشته باشند هرگز متوقع حمایت دولت نخواهند بود و حقوق دولتی دریافت نخواهند نمود «

شاید بعضی تصور کنند که امثله فوق نمونه و سرمشق های واقعی برای شجاعت نباشند نمونه های برجسته تری از زنان و مردانی که خود را برای استخلاص ملاحان کشتی شکسته در معرض خطر قرار داده اند میتوان شاهد آورد . در استرالیای غربی قضیه ای روی داده است که مایه بسی شگفتی و حیرت می باشد . باین معنی که در آن قضیه یکی از زنان جوان یردل و شجاع موسوم به (گریس ورنون بوسل) شجاعت را بتمام معنی کلمه از خود بروز داده است . کشتی بخاری معروف به (زرت) در نزدیکی ساحل (یرت) کشیده شده بود بطوریکه کسی را یاری نجات آن نبود .

از میان کشتی قایقی را بیرون آوردند و مشتی زن و اطفال بی کس و پریشان احوال در آن سوار شدند ولی امواج کوه بیکر کجا قایق کوچکی را مجال فرار میدادند ؟ آن بیچارگان همه در میان آب دست و پا میزدند و محکم بقایق چسبیدند در این موقع که در معرض خطر مدهشی واقع شده بودند در بالای صخره سرایشی خانم جوانی سوار بر اسب ظاهر شد اولین فکری که از خاطر او جستن نمود این بود که چگونه زنان و اطفال مغروق را نجات دهد مشارالیها بیائین صخره ناخت نمود ولی چگونه میتوان بیان کرد ولی پس از آنکه بشیب صخره رسید اسب خود را هم میزد و بزور داخل امواج نمود و در قای دومین خط جذر بقایق رسید و موفق بنجات زنان و اطفال شد ولی هنوز مردی در چنگال امواج شخصی گرفتار بود بار دیگر آن زن شجاع داخل آب شد و او را نیز نجات داد کف امواج بقدری شدید و متلاطم بود که پنجاه نفر در مدت چهار ساعت از میان امواج گرفته و بخشگی رسانید بمحض آنکه بساحل رسیدند آن خانم شجاع که خیس شده بود از فرط خستگی ضعف بسر ارکان وجودش مستولی گردیده و تقریباً دوباره بر اسب سوار شده و بخانه خود که ۱۲ میل فاصله از ساحل داشت یکسره ناخت نمود تا آنکه کمک بنجات یافتگان برساند در غیبت او خواهرش وظیفه او را انجام داد یعنی در میان جنک داخل شده و مقداری جای شیر و شکر و آرد تهیه نمود روز دیگر نجات یافتگان را به خانه خود آورد و آنها را تحت مراقبت خود قرارداد تا موقعی که توانستند از جا برخیزند و بی کار خود روند ولی متأسفانه خانم (بروکمن) خواهر گریس در نین بوسل در حبسی که باستخلاص مغروقین و تهیه مژنه برای آنها مشغول بود سرما خوردگی شدیدی بر او عارض شده و چندی بعد وفات نمود

شجاعتی که از يك زن جوانی از اهالی (شت لنڈز) بمنصه ظهور رسید کمتر از کاری نبود که زنان مذکور در فوق از خود بظهور رسانند . چه این زن برای نجات چند نفر از ملاحان در موقعی قدم بدریا گذارد که هیچکس را یاری اقدام بدان کار نبود . طوفان شدیدی در اقصی جزیره (اونست) موقعی که جهازات ماهی گیری در دریا بودند برخاسته بود . قایقها یکایک سالما وارد بندرگاه شدند ولی هنوز یکی از قایقها در دریا بود و کسانی که در ساحل ایستاده بودند قایق مزبور را در چنگال مهیب امواج گرفتار دیدند . قایق واژگون گردید و ملاحان در میان آب بدست و پا زدن افتادند . در این اثنا دختر نازک اندام محبوبی موسوم به (هلن پطری) قدمی جلو گذارده و حاضرین را ترغیب نمود که اقدام عاجلی برای نجات مغروقین بعمل آورند ولو آنکه آن اقدام متضمن مخاطرات زیادی باشد . اشخاصی که در ساحل حضور داشتند در پاسخ وی گفتند هر کس در میان چنین طوفان سهمگین قدم بردارد بلاشک جان خود را باخته است .

معدك (هلن پطری) از مخاطرات روی بر نتافت و خود باستقبال مرك شتافت و معجلاً در درون قایق کوچکی جای گرفت . خواهر شوهرش نیز بدو ملحق گردید و پدرش نیز که یکدستش معیوب بود داخل قایق شد که عنان قایق را بردست گیرد . دو نفر از عملجات قایق ماهی گیری مزبور تا این موقع نابود گردیده بودند ولی دو نفر باقی مانده و خود را به ته واژگون شده قایق محکم چسبانده بودند . آن زنان شجاع برای نجات این دو نفر خود را در معرض بلا قراردادند . بعد از تحمل صدمات و سختی های بسیار عاقبت به قایق شکسته خود را رسانند .

بمحض آنکه نزدیک قایق رسیدند یکی از آن دو نفر را موج از قایق جدا کرد و اگر هلن

موی سرش را محکم بدست نگرفته و بسمت قایق نکشانده بود قطعا غرق شده بود . دومی راهم خلاص کردند و همه سالها به بندرگاه مراجعت نمودند . (هان پتری) برای تهیه لقمه نانی به بیست خدمتی نن درداد و بطوری که کسی او را نشناسد از راه خدمت اعاشه مینمود تا مرگش فرا رسید و دیروز بدرود حیات گفت و مرگش خاطره او را دومرتبه در نظر ها تجدید نمود .

در ممالکی که این قبیل اتفاقات رخ می دهد وجود زنان شجاع بسیار لازم است و امثال آنها در آن ممالک باید فراوان و بسیار باشند .

حالا می رسیم بحکایت (گریس دارلینک) آیا کسی میتواند او را فراموش کند ؟

فانوس بحری (لاناك استون) شجاعت او را بخاطر می آورد . جزایر (فرن) ویران و متروک در ساحل شمال شرقی (نرتمبر لند) واقع شده و عبارت است از صخره های مرمر سیاه و عریان و سخت که پیوسته در اطراف آنها امواج سهمکین و خطرناکی می گردد و غرش می کند . وقتی طوفان و انقلاب دریا برمی خیزد روزها و هفته ها کسی را بدان دسترس نیست . ساکنین آنها جز مشتی یرنده های آبی که پیوسته در اطراف سنگها فریاد می کنند کس دیگری نیست . ولی در دورترین نقطه جزایر مزبور يك فانوس بحری ساخته شده است تا کشتی هایی را که بین انگلیس و اسکاتلند عبور و مرور میکنند هدایت کند و مانع از تصادم آنها با صخره های آن جزیره گردد . در یکی از شبهای طوفانی ماه سپتامبر ۱۸۳۸ دو شخص پیر یکی مرد و دیگری زوجه اش وزن جوانی که دختر آنها محسوب میشد نگهبان مناره بحری مزبور بودند . کشتی (فرفار شایر) در آن شب از (هول) به (دوندی) میرفت . کشتی در وضعیت بدی گرفتار شده بود . دیک های بخار کشتی طوری معیوب بود که بمحض آنکه کشتی از (هول) یعنی از مبداء و محل حرکت کرد مجبور شد آتش را منطفی نماید . معذالك با هزار زحمت خود را به (سن آب هلد) رساند وقتی بدانجا رسیدند طوفان سهمگینی برخاست و کشتی را عقب راند . کشتی بی لجام در معرض باد قرار گرفت و هر طرف باد میوزید می رفت کشتی تمام شب سیر امواج کوه ییگر و بادهای مهیب گردیده بود ولی در طلوع صبح بشدت هرچه تمامتر بصخره های (هاوگرس) مصادم گشت . کشتی در نتیجه چنان تصادم و ضربت سختی بقهقرا برگشت و دو نیم گردید . نه نفر از عملجات کشتی قایقی را در تصرف خویش آوردند و از میان یکانه مخرجی که امکان خلاصی و فرار و بیرون آوردن قایق را از آن جا داشت قایق را بیرون آورده و به آب انداختند ، بهر حال آنها را از دهان امواج گرفته و به (شیلدز) بردند . اغلب مسافرین و عملجات از کشتی بدریا افتاده و غرق شدند . قسمت جلو کشتی همانطور که در میان صخره ها فرو رفته بود بر جای خودماند و نه نفر از مسافرین در میان آن مانده و فریاد استغاثه و استمدادشان بلند بود .

(گریس دارلینک) در مناره بحری از نیم میل فاصله صدای آنها را شنید آن لحظه مصادف با طلوع آفتاب و خاموش شدن فانوس های بحری و آخرین لحظه بیداری و ترصد (گریس دارلینک) بود با آنکه هنوز هوا از مه غلیظی مستور و امواج غوغائی بر پا کرده رعد آسا غرش می کردند معذالك از دور مسافرین کشتی شکسته را دید که محکم بقسمت جلو کشتی خود را چسبانده اند . (گریس) از یدر خود درخواست کرد که قایق را پائین آورد و بکمک مغروفین بشتابد . (ویلیام دارلینک) پدر (گریس) اظهار داشت اگر بقول تو رفتار کنم مثل آنست که بیای خود باستقبال مرگ رفته باشم

معداك باصرار دخترش قایق را بائین آورده و اولین کسی که سوار آن شد (گریس دارلینک) بود . سپس پدرش سوار شد .

فرصت خلاصی و نجات و حفظ و حراست جان در آن غوغا بسیار ضعیف بود چه جای آنکه آن اقدام و تهور را مخاطره آمیز تصور کنیم ؟ ولی خداوند همچنانکه در قلب آن زن تجلی کرده بود بازویش نیز قوتی فوق الوصف عنایت فرموده بود . پس آن دونفر در میان خوف و خشیت و بیم و وحشت طوفان قایق را در روی امواج روان ساختند

پدر « گریس » در یرتو دقت و هوشیاری موفق شد که سالم در روی صخره ها فرود آید و از آنجا بصوب مقصود یعنی بجانب کشتی شکستگان روانه شود ولی در این اثنا (گریس) قایق را از میان موجهای خورد شده و شکسته میراند و قایق را از آسیب شکستن محافظت مینمود . تا بالاخره به بازماندگان مسافری رسید و هر نه نفر را سوار قایق نموده بعمارت فانوس بحری رساند . مادرش که چشم انتظارش بر در دوخته بود آنها را در اطلاق جا داده و بعد به تهیه غذا پرداخت تا آن که حالشان بجا آمد و همگی صحت و عافیت یافتند ، مسافری سه روز در آنجا توقف نمودند تا آنکه طوفان تخفیف یافت سپس آنها را بخشکی رساندند .

عرق مایه مردم از اقدام شجاعانه آن زن بحرکت آمد و روح مردم بتحریک آن فداکاری و جانبازی بیدار گردید هدیه ها و پیشکشی های بی شمار به « گریس دارلینک » فرستاده شد .

آرتیست ها و درسامان از بلاد بعیده برای رنگ آمیزی نمودن عکس او می آمدند . (وروزورت) شعری در مسدح او انشاد نمودند . بدو شبی بیست لیره می دادند که در تئاتر (ولفی) هنگام شکسته شدن کشتی در قایقی بنشیند ولی او حاضر نشد که از آن صخور و سنگهای ناهموار دریائی دست بردارد . چرا دل از فانوس بحری بر کند و بچه دلیل آن مناره را ترك گوید ؟

کدام عمارت و چه محلی شایسته تر از آن برای آن ملکه وجود دارد ؟ هر کس که بکمر تبه او را ملاقات نموده از سادگی ذاتی و فطری او و از حرکات و اطوار آرام و متین و از حسن نیت و خوبی ذاتی او تعریف میکند .

سه سال بعد از قضیه فوق الذکر علائم سل در او پدید آمد و بعد از چند ماه آرام و آسوده و خوشحال و بانگین از این جهان رحلت نمود . (مستر فیلیپس) می گوید چندی قبل از وفاتش یکی از هم جنسان او برای تودیع بدیدن او آمد و با کمال خضوع و فروتنی مراسم آخرین وداع را بعمل آورد و او را با همان حق سیرد . این زن نیکو خصال « دوشس مزنو مبرلند » بود و تاج او تا ابد رخشان و پر نور خواهد بود .

چرا ؟ برای آنکه بایک روح مودت آمیز و قلبی یراز احساسات و عواطف رقیق با (گریس دارلینک) وداع نمود . بنام (ژاندارک) مناره ای برپا کرده اند بگنجدار چیزی بیادگار (گریس) برپا نکرده باشند . چه اعمال او در تاریخ بزرگان عالم ثبت گردیده و نام او در ردیف زندگان جاوید قرار گرفته است .

در داخله منسلکت (مزنو مبرلند) نقطه است تقریباً مقابل جزایر (فرن) که برج (بام باراو)

در روی يك صخره مثلث الشكلی ساخته شده است ، این برج در ایام قدیم حصار محکمی بود در مقابل تاخت و تاز و تاراج اسکاتلندی ها و در جنگ های داخلی انگلستان نیز قلعه حصینی بود . قلعه مزبور در سنوات اخیر بواسطه مداخله و نفوذ (لرد کرو) اسقف (دورهام) و (شارپ) رئیس شماسان ملجاء و پناهگاه ملاحان کشتی شکسته قرار گرفت . تخصیص این قلعه از طرف (لرد کرو) مفید تر و سودمند تر از هر خیرات و میراث و احسانی است که از طرف اشخاص در این مملکت بعمل آمده است :

زیرا اغلب سوانح بکشتی ها در ساحل رخ میدهد و نگهبانان قلعه از بدل هر مساعدتی کوتاهی نمی کنند . در آن قلعه برای سی نفر ملاح اطاق های مخصوصی قرار داده شده است در طول ساحل که هشت میل مسافت دارد یک نفر مستحفظ و فراول به نگهبانی و مراقبت گماشته می گردد که اگر کشتی در مخاطره دیده شود قایق های نجات را مستحفظ مزبور به آب اندازد و بامداد آن ها بشتابد . وقتی مه هوارا ظلمانی و قیرگون مینماید رنگ بزرگی را ابتدا در می آورند که کشتی ها مواظب خود بوده و بساحل نزدیک نشوند . هنگامی که يك کشتی در معرض خطر واقع میشود و دیده بان ساحل آن را در آن حال می بینند يك تیر توپ شلیک مینماید و اگر کشتی در خاک افتاده یا شکسته شده باشد دوتیر شلیک مینمایند . در عین حال بیرقی را در فراز مناره باهتزاز می آورد و به مسافرین پریشان حال کشتی بدانوسیله خبر می دهد که دیده بانان و مستحفظین ساحلی از حال آن ها با خبر و بامدادشان خواهند شنافت :

علاوه بر این قلعه مزبور ب ماهی گیران (هولی آیاندرز) نیز بنوبه خود مساعدت می کند ماهی گیران جزایر مزبور در بعضی موارد که هیچ قایقی از خشکی نمی تواند از امواج ساحلی عبور کند می توانند از محل خود خارج و داخل دریا شوند . بنا بر این قلعه (سامارتیان) چه باشخاصی که در خشکی هستند وجه باشخاصی که در دریا بحر بیمائی مینمایند مساعدت بزرگی میکند .

(ویایام هویت) میگوید « این قلعه از چمنند و عالی مانند يك فرشته محافظ با افتداری در آن بالا قرار گرفته و اشخاصی بدیده بانی آن دریا های طوفانی و سهمگین گماشته شده است . این زندگان و موجودات خیر اندیش خدا سیرت که عمر خود را در آن زاویه غم انگیز صرف میکنند بهترین نمونه و سرمشقی هستند که مردمان خیر اندیش و نیکوکار باید بدانها تاسی نمایند و آن قلعه یادگار خوبی است که بعد از آنکه قرن ها از مرك بانی آن گذشته هنوز یابدار و برجاست

وقتی کسی از دور کنگره ذروه این بنای مقدس با عظمت را می بیند که سر بر آسمان افراشته و بخدا نزدیک گشته و جلوه کاه حقیقت گردیده و هر روز دریا و خشکی را از فیض خود بهره مند می سازد خوب است مانند هزاران هزار بدبختانی که در اعماق فقر و بیچارگی و در ظلمت قیرگون شب های تار بر (لرد کرو) بانی آن رحمت فرستاده اند دعای خیر برایش بطلبند و از خدا توفیق و اجرش را بخواهند .